[داستان‌] مردم آن شهرى را که رسولان بدانجا آمدند براى آنان مَثَل زن: (13) آنگاه که دو تن سوى آنان فرستادیم، و[لى‌] آن دو را دروغزن پنداشتند، تا با [فرستاده‌] سومین [آنان را] تأیید کردیم، پس [رسولان‌] گفتند: «ما به سوى شما به پیامبرى فرستاده شده‌ایم.» (14) [ناباوران آن دیار] گفتند: «شما جز بشرى مانند ما نیستید، و [خداى‌] رحمان چیزى نفرستاده، و شما جز دروغ نمى‌پردازید.» (15) گفتند: «پروردگار ما مى‌داند که ما واقعاً به سوى شما به پیامبرى فرستاده شده‌ایم.» (16) و بر ما [وظیفه‌اى‌] جز رسانیدن آشکار [پیام‌] نیست. (17) پاسخ دادند: «ما [حضور] شما را به شگون بد گرفته‌ایم. اگر دست برندارید، سنگسارتان مى‌کنیم و قطعاً عذاب دردناکى از ما به شما خواهد رسید.» (18) [رسولان‌] گفتند: «شومىِ شما با خود شماست. آیا اگر شما را پند دهند [باز کفر مى‌ورزید]؟ نه! بلکه شما قومى اسرافکارید.» (19) و [در این میان‌] مردى از دورترین جاى شهر دوان دوان آمد، [و] گفت: «اى مردم، از این فرستادگان پیروى کنید. (20) از کسانى که پاداشى از شما نمى‌خواهند و خود [نیز] بر راه راست قرار دارند، پیروى کنید. (21) آخر چرا کسى را نپرستم که مرا آفریده است و [همه‌] شما به سوى او بازگشت مى‌یابید؟ (22) آیا به جاى او خدایانى را بپرستم که اگر [خداى‌] رحمان بخواهد به من گزندى برساند، نه شفاعتشان به حالم سود مى‌دهد و نه مى‌توانند مرا برهانند؟ (23) در آن صورت، من قطعاً در گمراهى آشکارى خواهم بود. (24) من به پروردگارتان ایمان آوردم. [اقرار] مرا بشنوید.» (25) [سرانجام به جرم ایمان کشته شد، و بدو] گفته شد: «به بهشت درآى.» گفت: «اى کاش، قوم من مى‌دانستند، (26) که پروردگارم چگونه مرا آمرزید و در زمره عزیزانم قرار داد.» (27)